

۱۰۶۲۸۷۷

اینیاتسیو سیلونه

رازِ دلِ لُکا

مترجم: بهمن رئیسی دهکردی

این کتاب ترجمه‌ای است از:

"Nsegreto di Luca"

di Ignazio Silone

Oscar classici moderni setterni settembre 1993

Arnoldo Mondadori Editore S.p.A., Milano

www.ketab.ir

سرشناسه : سیلونه، اینیاتسیو، ۱۹۱۸ - ۱۹۰۰ م. Silone, Ignazio
عنوان و نام پدیدآور : راز دل لوکا/ اینیاتسیو سیلونه، مترجم بهمن
رئیزی دهکردی

مشخصات نشر : تهران: آزادمهر، ۱۳۸۹

مشخصات ظاهری : ۲۱۸ ص

شابک : ۶-۲۶-۵۵۶۴-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یاددا : عنوان اصلی: li segreto di luca: romanzo, 1974

موضوع : داستان های ایتالیایی - قرن ۲۰ م.

تناسه افزوده : رئیزی دهکردی، بهمن، ۱۳۳۴ - مترجم

رده بندی شنگره : ۱۳۸۹ ۷، ۲ ی / PQ۴۸۳۴

رده بندی دیویی : ۸۵۳/۴۴۶

شماره کتاب شناسی ملی : ۱۹۸۰۳۴۶

انتشارات آزادمهر ۸۸۸۴۸۶۱۶

نام کتاب : راز دل لوکا

نویسنده : اینیاتسیو سیلونه

مترجم : بهمن رئیزی دهکردی

نوبت چاپ : دوم ۱۴۰۱

شابک : ۶-۲۶-۵۵۶۴-۶۰۰-۹۷۸

قیمت : ۶۸۰۰۰ تومان

آدرس: تهران خیابان کریم خان، خ میرزای شیرازی کوچه چهار

فهرست

۵	پیشگفتار مترجم
۱۹	کارنامه‌ی ادبی سیلونه
۲۱	رازِ دلِ لوکا

www.ketab.ir

پیشگفتار مترجم

درباره‌ی نویسنده

اینیاتسو سیلونه، نام مستعار سکوندینو ترانکوئیلی^۱ است که در اول ماه مه سال ۱۹۰۰ میلادی در شهرک زراعی پشینا دِمارسی در فرمانداری آکوئیلّا از استان ابروتسی در ایتالیای مرکزی به دنیا آمد.^۲ مادرش بافنده و پدرش خُرده مالکی بود که به دنبال بحران اقتصادی شدید اوایل قرن بیستم، دار و ندار خود را فروخت و به برزیل مهاجرت کرد. سیلونه، به دنبال مشکلات مالی تحت حمایت مؤسسه‌ای مذهبی، ابتدا در دبستان شهرک زادگاه خود سپس در دبیرستان رجیو کالابریّا^۳ تحصیل داد. در سال ۱۹۱۵ زلزله‌ی شدیدی بخش عمده‌ی منطقه‌ی زادگاه او را زیر و رو کرد. سیلونه والدین و پنج برادر خود را در این فاجعه از دست داد.

زلزله‌ی مارسیکا،^۴ سیلونه را با ضعف و ناتوانی اکثریت مردم بی دفاع آشنا کرد. بینوایانی که در مقابل خشم طبیعت و استثمار آدم‌های قصی القلب و محتکرین شغال‌صفتی که از بدبختی دیگران سوء استفاده می‌کردند، بی دفاع بودند. برخورد با این حوادث و مقایسه‌ی تضاد فاحش میان روابط زندگی شخصی و فامیلی از یک طرف و روابط آبکی مقامات دولتی از طرف دیگر، روحیه‌ی مبارزه طلبانه‌ی او را بیدار کرد. «فاصله بین روابط خانوادگی که گرم و صادقانه بود، یا لاقل چنین به نظر می‌رسید و روابط اجتماعی بیرونی

1- Ignazio silone. secondino Traenquili

2- pescina dei L'Aquila, Abruzzo

3- Reggio Calabria

4- Marsica

ساختگی، زُمخت و فرصت طلبانه، از زمین تا آسمان بود.»

سیلونه، آواره‌ی زلزله‌زده، یتیم و بدون سرپرست به منطقه‌ی فقیرنشین شهرک زادگاه خود نقل مکان کرد و در آنجا با مجتمع کشاورزان مبارز آشنا شد. بدین طریق، شاگرد انقلابی زودرس در دفاع از حقوق مردم محروم مصمم شد. نظریه‌ی او ملغمه‌ای از سوسیالیسم تخیلی بود که با تأثیر از افکار ابتدایی مسیحیت آمیخته شد. به طوری که «بینوایان مقدس» را زیر بال افکار صادقانه‌ی مسیح به «کسانی که تشنه‌ی و گرسنه‌ی عدالت هستند ...» تشبیه کرد.

در این دوران با دون اوریونه،^۱ کشیشی که در پرورش یتیمان فعال بود، آشنا شد. بعدها یکی از درخشان‌ترین صفحات زندگی‌نامه‌ی خود را با عنوان «برخورد با کشیش عجیب و غریب» در کتاب «خروج اضطراری» چاپ کرد. با گسترش اعتقادش به سیاستی پیش از جنگ جهانی اول، سیلونه تحصیلات خود را ناتمام گذاشته به جامعه‌ی سوسیالیست‌های صلح‌دوست مخالف جنگ پیوست. به دنبال تبلیغات علم‌خسونت، در دادگاه محاکمه شد. این نقطه‌ی آغاز مبارزاتی بود که تا پایان عمر او دنبال کرد. این مبارزات از او شخصیتی ساخت که از یک طرف با فساد جامعه‌ی فرسوده‌ی پیشین و از طرف دیگر با خطرات سیاستمداران تازه به دوران رسیده درگیر شد؛ سیاستمدارانی که القاء می‌کردند ظلم و ستم در نهاد انسان‌ها نهفته است. آنان خشم خود را پشت پرده‌ی سازمان اداری، حزبی، حکومتی یا مذهبی قایم می‌کردند تا در فرصت مناسب بر سر مردم بی‌دفاع بکوبند. سیلونه نوشت: «وظیفه‌ی نویسنده آن است که احساسات نهفته‌ی انسان‌های بی‌دفاع را زنده کرده، شخصیت آنها را آزاد کند.»

از این تاریخ، فعالیت سیلونه در زمینه‌ی روزنامه‌نگاری و ادبیات شروع می‌شود. نخستین نوشته‌های او مقالاتی بود که در سن ۱۷ سالگی برای

روزنامه‌ی رسمی حزب سوسیالیست ایتالیا، *آوانتی*^۱ در مورد سوء استفاده‌ها و تخلفات مقامات دولتی و مأموران بازسازی مناطق زلزله‌زده‌ی زادگاهش نوشت. با این مقالات، ابتدا به عنوان خبرنگار هفته‌نامه‌ی جوانان سوسیالیست، سپس به سمت دبیر فدراسیون کارگران و زارعان استان آبروتسی انتخاب شد.

در پایان جنگ جهانی اول به ژنر رفت و در حالی که به تحصیلات نامنظم خود ادامه می‌داد، وظایف حزبی مهمی به عهده گرفت. عضو فعال جوانان سوسیالیست و از دوستان *آنتونیو گرامشی*^۲ و مخالف سرسخت فاشیزم گردید. در سال ۱۹۲۱ میلادی در کنگره‌ای که برای بنیانگذاری حزب کمونیست ایتالیا تشکیل شده بود، شرکت کرد و به دنبال خود گروه جوانان سوسیالیست ایتالیا را وارد حزب کرد.

در حزب کمونیست وظایف مهم تشکیلاتی و روزنامه‌نگاری را به عهده گرفت، سال بعد مدیر مسئول *روزنامه‌ی ژمی پیشقروان*^۳ شد. علاوه بر آن، سردبیری روزنامه‌ی کارگر استان *تریست*^۴ و رهبری سازمان مخفی حزب را به عهده گرفت. در همین دوران، به عضویت *ادب رهبری* انتخاب شد. مقالاتی در روزنامه‌ی اتحاد^۵ نوشت و با مطبوعات دیگری که اغلب به صورت مخفیانه چاپ می‌شدند، همکاری کرد. در ضمن، سفرهای بی شماری به خارج از ایتالیا کرد که در پُختگی شخصیت سیاسی و ادبی او مؤثر گشت. در این دوران، رژیم دیکتاتوری موسولینی که بر ایتالیا سایه انداخته بود، او را مجبور به زندگی مخفیانه کرد، پس از وضع «قوانین ویژه» در سال ۱۹۲۶، در ایتالیا ماند و در کنار گرامشی به فعالیت‌های پُر مخاطره‌ی

1- Avanti به پیش

2- Antonio Gramsci

3- L'Avanguardia

4- Triest, Lavoratore

5- L'Unita

سیاسی ادامه داد. چند بار نیز در دادگاه ویژه‌ی امنیت کشور به طور غیابی محاکمه شد.

سرانجام برای نجات از تعقیب نیروی انتظامی ابتدا به فرانسه، سپس به اسپانیا و بالاخره به شوروی فرار کرد. در این دوران نمایندگی رهبری برون مرزی حزب کمونیست ایتالیا شد و چندین کنفرانس بین‌المللی را انجام داد. در ماه مه ۱۹۲۷ همراه تولیاتی^۱ رهبر حزب برون مرزی، در نشست کمینترن در مسکو شرکت کرد. در این گردهمایی که تحت نفوذ مستقیم استبداد استالین برگزار شد، مقدمات اخراج تروتسکی، بوخارین و زینوویف از حزب کمونیست شوروی فراهم آمد که نقطه‌ی عطفی در تاریخ جنبش کارگری بین‌المللی شد، این نشست تأثیر مهمی در دیدگاه سیاسی سیلونه گذاشت، به طوری که کم‌کم از حزب کمونیست دلسرد شد. بعدها در این مورد نوشت: «هرگونه مخالفت، با نظر از این بردن جسمی فرد مخالف ختم می‌شد.» در واقع جدل او با حزب کمونیست، مخالفت با استبداد استالین بود که بالاخره در سال ۱۹۳۰ برای همیشه او را از این سازمان دور کرد. به نظر او «آن کس که قدرت را در دست دارد، برای حفظ آن به هر کاری دست می‌زند.» با این حال به مبارزه‌ای که شدیداً اعتقاد داشت، ادامه داد.

از این زمان تا هنگام بازگشت به وطن در سال ۱۹۴۴ در سوئیس اقامت کرد؛ خود را سوسیالیست مسیحی می‌نامید و فعالیتش را بیشتر به ادبیات اختصاص داد.

سیلونه با فاصله‌گیری از فعالیت مستقیم سیاسی به این اعتقاد رسید که «جای واقعی نویسنده، میان مردم و بیرون از قلمرو تشکیلات سیاسی است.» او معتقد بود که «عالی‌ترین وظیفه‌ی یک نویسنده این است که تجربه‌ی عمومی را به شعور همگانی تبدیل کند.» کسی که در فعالیت سیاسی، سازماندهی خبره بود، نسبت به هرگونه تشکیلات بدبین شد. او خود را «مسیحی بی‌کلیسا و

سوسیالیست بی‌حزب» می‌نامید.

در بین سال‌های ۳۱ تا ۳۳، مجله‌ی آلمانی زبان اطلاعات را تأسیس و انتشارات نوکاپولاگو^۱ را برای چاپ آثار نویسندگان تبعیدی اداره کرد. با گروه باوهاوس همکاری کرد و نوشته‌های زیادی پیرامون فاشیسم ایتالیایی به چاپ رساند که از ارزش ادبی والایی برخوردارند. در ۳۴، سفر به پاریس را چاپ کرد که مجموعه‌ای از نوشته‌های شوخ‌مندانه‌ی او به حساب می‌آید.

مهمترین فعالیت ادبی این دوران، رمان فوتامارا است که در سال ۱۹۳۴ در زوریخ به زبان آلمانی به چاپ رسید. فوتاماراییکی از مهمترین آثار ادبی قرن اخیر ایتالیا به حساب می‌آید؛ رمانی که به بیشتر از ۳۰ زبان زنده‌ی دنیا ترجمه شده است. با این حال برای بیست سال مورد توجه منتقدین ایتالیا واقع نشد. این رمان داستان دهکده‌ای است که به عنوان مظهر دنیای برزگران و زحمتکشان زراعت پیشین تصور می‌کند. سیلونه در این جا عناصر عدالت اجتماعی، قلدری دستگاه ارباب رعیتی و حکومتی در محیطی بسته و زندگی کشاورزان را نشان می‌دهد. این دهکده جایی است که می‌تواند در هر گوشه‌ی ایتالیا یا دنیا وجود داشته باشد. «کشاورزان فقیر در تمام کشورها به هم شبیه‌اند. آن‌ها مردانی هستند که زمینی را بارور می‌کنند و از مشقت گرسنگی عذاب می‌کشند. همان‌هایی هستند که با نام‌های «فلاح» «پله‌ور»، «مزدور» «موژیک» و «کافونی» معروفند. آن‌ها در سراسر جهان ملیت و نژاد خاص خود را تشکیل می‌دهند و کلیسای خاص خود را می‌سازند.» درد و رنج زحمتکشان دنیا به هم شباهت دارد و سیلونه این را بهتر از هر کس می‌داند. به طوری که فوتامارا، موسیقی درد و رنج زحمتکشان کشاورز سراسر دنیا به حساب می‌آید.

با این حال منتقدین ایتالیایی نسبت به کار ادبی او بی‌اعتنا بودند. نویسندگان راست و چپ با او میانه‌ی خوشی نداشتند و چه بسا که با

کارشکنی‌های خود سنگ در مقابل پایش می‌انداختند، به‌طوری که حتی رُک و پوست‌کنده از او می‌خواستند تا شغل نویسندگی را کنار گذاشته، کتاب‌هایش را در خرمنی از آتش بیندازد. اما بزرگان ادب دنیا او را محترم می‌شمردند، چنانچه تولستوی^۱ از رمان فونتامارا به عنوان «هنر واقعی» نویسندگی یاد می‌کند، یعقوب واسرمن^۲ آن را «سادگی و خوش اقبالی سبک هومر» و برتراند راسل^۳ در زمره‌ی بهترین نمونه‌ی ادبیات معاصر ایتالیا می‌نامید. گراهام گرین^۴ نیز شباهت عجیبی در آثار خود با آثار سیلونه می‌دید.

روش نویسندگی سیلونه بسیار ساده است، طوری که او را از پیروان وریزیم (واقع‌گرایی محض) و دنباله‌رو ورگا^۵ می‌دانند که به نحو احسن عناصر محلی و منطقه‌ای ایتالیای مرکزی را با رئالیزم و ناتورالیزم فرانسوی در هم ریخته است.

سیلونه، فونتامارا را از زمانی می‌نوشت که برای درمان بیماری سل در دهکده‌ای در سوییس به سر می‌برد. در همین هنگام، واقعه‌ی دیگری پیش می‌آید که به شدت او را متأثر می‌سازد؛ برادرش که تنها بازمانده‌ی خانواده‌ی او پس از زلزله‌ی ۱۹۱۵ بود، به اتهام جعلی عضویت در حزب کمونیست و سوء قصد به پادشاه دستگیر شده، تحت شکنجه‌های وحشتناکی واقع می‌شود که بالاخره دو سال بعد در زندان می‌میرد. سیلونه در تمام نوشته‌هایش، شخصیت مظلوم برادر بی‌گناه را به یاد می‌آورد. وقتی برادرش را دستگیر کردند، او در سوییس زندگی می‌کرد. او از این که نتوانسته بود برادرش را نجات دهد، ناراحت بود و این را هیچ‌گاه به خود نبخشید. به دنبال این حادثه، از مقامات سویسی تقاضای پناهندگی سیاسی کرد و چهارده سال

1- Tolstoj

2- Jacob Wassermann

3- Bertrand Russell

4- Graham Greene

5- Verismo, Giovanni Verga

در این کشور به صورت تبعیدی به سر برد. این دوران طولانی، بسیار رنج آور بود، زیرا گذشته از بدرفتاری مقامات سویسی، جدایی از حزب و دوستان سابق، شرایط روانی و مادی ناگواری برای او به وجود آورده بود. سیلونه بر خلاف رفقای دیگر که با احزاب و تشکیلاتی همچون تروتسکسیت‌ها پیوسته بودند، به هیچ سازمان منظمی نپیوست و صرفاً به نویسندگی ادامه داد.

در این سال‌ها مورخین ادبی *بیوکا و کانالی*^۱ اتهام هم‌کاری با پلیس مخفی رژیم فاشیست را به او نسبت دادند که بحث آتشینی در میان روشنفکران اروپا پدید آورد.

رابطه‌ی میان جاسوسان رژیم دیکتاتوری و نویسندگان مبارز بحثی است که در همه‌ی دنیا وجود دارد و چیزی شبیه بگیر و ببند آجان و مجرم فراری است که به یکدیگر باز می‌ماند. سیلونه، قطعاً برای نجات برادرش قدم‌هایی برداشته بود که متأسفانه نتیجه‌ی مثبتی به ارمغان نیاورد. مونتانی، نویسنده‌ی شهیر ایتالیایی، می‌گوید: «اگر سیلونه زنده شود و به جاسوس بودن خود اعتراف کند، باور نخواهم کرد.» قضاوت در مورد سیلونه را تاریخ داده است و آن وابسته به درد و رنج انسان محرومی است که در نوشته‌هایش به آن رنگ و بو داده و از خود به یادگار گذاشته است. «حقیقت در شعور بینوایان نیست، در وجود آن‌ها نهفته است؛ درون بدن آن‌ها حبس است و سر تا پای آن‌ها را فرا گرفته است.»

در سال ۱۹۳۶ ژمان نان و شراب در لندن و سپس در زوریخ چاپ شده که دنباله‌ی مطالب *فونتامارا* است و به مسائل وابسته به اشغال نظامی ایتوبی از طرف رژیم ایتالیا اشاره دارد.

در میان سال‌های ۳۴ تا ۱۹۳۸، دو اثر دیگر او که بیشتر به رساله‌ی مطالعاتی شباهت دارند، از زیر چاپ بیرون می‌آیند. یکی *فاشیزم* است که به عقیده‌ی منتقدین بهترین اثری است که در مورد پدیده‌ی فاشیزم ایتالیایی

نوشته شده است. دیگری مکتب دیکتاتورها است که در سال ۱۹۳۸ به زبان آلمانی در زوریخ و بیست و چهار سال بعد در ۱۹۶۶ به زبان ایتالیایی چاپ می شود. سیلونه در این اثر علل پیروزی دیکتاتوری را تحلیل می کند. از نظر او آزادی، «ارزشی معنوی است که ابدی و در نهاد انسان نهفته است».

با این همه، پس از ده سال جدایی از فعالیت سازمانی، دوباره در سال ۱۹۴۰ به مبارزات تشکیلاتی برمی گردد. در این دوران بخش عمده ای از نیروهای ضد فاشیستی ایتالیا در کشورهای مختلف اروپا پراکنده بودند. سیلونه برای گردآوری و وحدت این نیروها، پیشنهاد رهبری کانون برون مرزی سوسیالیست ها را می پذیرد. نشریه دو هفته ای آینده کارگران را در زوریخ منتشر می کند که به طور مخفیانه به ایتالیای اشغال شده فرستاده می شد. سیلونه، بر اثر فعالیت های سیاسی این دوران مورد خشم رژیم فاشیستی و رفقای سابق قرار می گیرد. طوری که دولت ایتالیا، تقاضای اخراج او را به دولت سوییس پیشنهاد می کند که در چه مقامات سویسی با این درخواست موافقت نمی کنند اما، ابتدا او را به دافوس (۱۹۴۲-۱۹۴۳)، سپس به بادن^۲ (۱۹۴۳-۴۹۴) تبعید می کنند.

در سال ۱۹۴۱ دانه ی زیر برف به زبان آلمانی در زوریخ و به زبان ایتالیایی در لوگانو به چاپ می رسد. شخصیت اصلی این رمان، مبارز سرخورده ای است که به عقاید آزادمنشانه ی خود ادامه می دهد. همین موضوع در رمان یک مشت تمشک وجود دارد. در این جا شخصیت اصلی داستان، پشیمان و سرخورده، بزرگترین تصمیم زندگی خود را می گیرد و عملی بسیار «انقلابی» انجام می دهد: به خاطر نجات زحمتکشان، دست از انقلابی بودن برمی دارد و برای همیشه از سیاست کناره گیری می کند.

سیلونه در اکتبر ۱۹۴۴ میلادی، بعد از سقوط رژیم فاشیزم، به کشور خود

1- Davos

2- Baden

برمی‌گردد و همچنان به فعالیت‌های سیاسی ادامه می‌دهد. مدتی عضو کادر رهبری حزب سوسیالیست ایتالیا می‌شود و مدیریت روزنامه‌ی *آوانتی!* ارگان رسمی آن را به عهده می‌گیرد که تحت ریاست او پُر تیراژترین دوران خود را می‌گذراند. به نمایندگی از استان زادگاه خود در مجلس مؤسسان شرکت می‌کند و در ۱۹۴۷ اتحادیه اروپای سوسیالیست را بنیانگذاری می‌کند. اما پیشنهاد شرکت در نامزدی سال ۱۹۴۸ انتخابات مجلس شورای ملی را رد می‌کند. در ۱۹۴۹ در ایجاد حزب سوسیالیست متحد کوشش می‌کند و در ۱۹۵۱ در ایجاد جنبش کارگران ایتالیا نقش مهمی به عهده می‌گیرد. علاوه بر آن، سعی در ایجاد اتحادیه‌ی مشترکی بین تمام سوسیالیست‌های ایتالیایی می‌کند که با کارشکنی دست چپی‌های افراطی روبرو می‌شود.

سرانجام برای همیشه از فعالیت‌های سیاسی مستقیم کناره‌گیری می‌کند و صرفاً به نویسندگی می‌پردازد. انگیزه‌های این کناره‌گیری را می‌توان در مقالات و رُمان‌های او مشاهده کرد. به طوری که در مقاله‌ای با عنوان *انتقاد از خود می‌نویسد: «رویدادهای ناگوار سال‌های پس از جنگ، به نحو قاطعی بر بی‌اعتمادی من به حزب‌های سیاسی افزود و اعتقاد و دیدگاه من را به آزادی راسخ‌تر کرد.»*

در سال ۱۹۵۲ ریاست شعبه‌ی ایتالیایی جنبش بین‌المللی آزادی ادبی را به عهده می‌گیرد. در سال ۱۹۵۶ به همکاری نیکولا کیارومونته^۱ مجله‌ی ادبی *زمان حال*، ارگان رسمی *اتحادیه‌ی انتقاد آزاد* را پایه‌ریزی و اداره می‌کند. در سال ۱۹۵۶ *راز دل لوکا* و در سال ۱۹۶۰ *رویا و گل‌های کاملیا* چاپ می‌شود. کتاب اخیر، داستانی است که در کشور سوییس و خارج از زادگاه سیلونه نوشته شده است. با این حال وابستگی به فضای ضد فاشیستی تبعیدیان ایتالیایی و زندگی خود نویسنده در آن بازتاب دارد. در این رمان مرگ شخصیت اصلی داستان به هاله‌ی مقدسی مزین است که به حق ادامه

دهنده‌ی طبیعی آرزوهای تمام انسان‌هاست. به عقیده‌ی او مبارزه علیه هرگونه بی‌عدالتی، در هر دوره و در هر گوشه‌ی کره‌ی زمین، یکسان است. مقوله‌ای است جهانی که آن را حد و مرزی نیست. به راستی که این نوآورترین سخنی است که امروز نیز مفهوم خود را از دست نداده است.

همین موضوع در ماجرای یک پیشوای شهید منعکس است که در سال ۱۹۶۸ به صورت نمایشنامه نوشته شده است. در این جا سیلونه داستان چلستینوی پنجم^۱ که بر اثر اختلافات شدید جناح‌های فاسد حکومتی کلیسای رسمی به مقام پاپ اعظمی رسیده بود را در قالب رمان می‌نویسد. اعضای اشرافی انجمن انتخابات پاپ کلیسای ۱۲۹۴ میلادی برای ۲۷ ماه به توافق نرسیده و نمی‌توانستند پاپ جدید را انتخاب کنند. به همین دلیل راهب وارسته و گوشه‌نشین را برگزیده تا برای مدتی بازیچه‌ی دست خود کنند. به نظر آن‌ها این شخص بابت «خوش نذرند ولی بگذارد کسانی که به حکم سنت و امتیازات خانوادگی مجاز به زردی هستند، به دزدی خود ادامه دهند.» چلستینوی پنجم، اندکی بیش از سه ماه، خلوص نیت و فروش مرتاضی و عارفانه‌ی خود را به کلیسای رُم برد ولی با کارشکنی‌های دستگاه فاسد روحانی روبرو شد. بالاخره اشراف کلیسا عرصه را چنان به او تنگ کردند که ناگزیر از قدرت چشم پوشید. این شخصیت تاریخی قرون وسطی با جرأت بی‌نظیر و به عنوان اعتراض به دستگاهی که از مسیحیت بویی نبرده بلکه همانند وزنه‌ای سنگین بر آن تحمیل شده بود، از بلندترین مقام رسمی استعفا داد و راهی عزلتگاه زهد و ریاضت کوهستانی خود شد. جانشین او، بونیفاس هشتم^۲، آب‌ها را به جویبار قبلی برگرداند و فرمان توقیف او را صادر کرد. زاهد بیچاره دستگیر و زندانی و بالاخره به دست قاتلان دستگاه فاسد حکومتی کشته شد. سیلونه او را پاپ «امتناع بزرگ» می‌نامد و از زبان او می‌گوید: «به تجربه بر من ثابت شد که

1- Celestino V

2- Bonifaccio VIII

مشکل است انسان هم پاپ باشد و هم یک مسیحی مومن باقی بماند؛ من از درک این حقیقت، واقعاً غافل بودم. قدرت را به خدمت گرفتن، چه خیال عبث، خام و خطرناکی! این قدرت است که ما را به خدمت می‌گیرد. قدرت به اسب سرکش شباهت دارد: نه به آن‌جا که باید برود، بلکه به هر جا که دلش می‌خواهد، می‌رود... سیلونه، داستان واقعی عارفی که دانتی او را «احمق و ترسو» نامیده بود، ارزیابی کرده و به والاترین مقام روحانی می‌رساند. او از خود می‌پرسد: «آیا حفظ قدرت مستلزم دست‌های آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مسند اقتدار دینی یا حزبی نشست، می‌تواند کماکان نسبت به آرمان‌های پیشین وفادار بماند؟» از نظر او، خروج از مؤسسات اداری و سازمانی، همان طوری که در قرون وسطی راه حلی برای نجات روح صادقانه و خلوص نیت قلبی محسوب می‌شد، امروز نیز وجود دارد و قادر است انسان را از قید و بند مسایل بوروکراتیک و وابستگی نظامی نجات دهد و در انجام وظیفه‌ی واقعی انسانیت که طرفداری از انبیاست، آزاد سازد. به عقیده‌ی او نظریات سوسیالیست‌های تخیلی که کوچک‌ترین تفاوتی با عقاید روحانی مسیحیت ندارد دو روی یک واقعیت هستند: آزادی و نجات انسان از بندگی.

در سال ۱۹۶۵ سیلونه، نوشته‌های سیاسی و بحث‌های جدلی، اخلاقی و فلسفی خود را با مباحث میثولوژی و تجربیات شخصی در هم ریخته در کتاب خروج اضطراری را به صورت داستانی جدلی به چاپ رساند.

در سال ۱۹۸۱، سه سال بعد از مرگ نویسنده، رمان سورینا توسط همسرش دارینا به چاپ رسید. سورینا رمانی است که دیدگاه سیلونه در نویسندگی را در خود منعکس می‌کند. سورینا، راهبه‌ی محلی است که روی دیگر چلستینوی پنجم امروزی و نمونه‌ی والای خصلت نفس، از خود گذشتگی و شجاعت عمل است. نویسنده، شخصیت سورینا را به سیمون ویل^۱ فیلسوف یهودی فرانسوی اختصاص داده است که هیچگاه به طور

رسمی به مسیحیت پیوست. زیرا با قبول کردن دین رسمی، آزادی خود را در خطر می‌دید. سورینا، امید و آرزوی انسانی است که آزادی، دفاع از زیر دستان و مظلومان، برابری، سوسیالیزم تخیلی و عقاید صادقانه‌ی مسیحیت را در سراسر دنیا و در هر دوره و زمانه، گذشته و حال مجسم می‌کند.

سیلونه در ۲۲ اوت ۱۹۷۸ در ژنو درگذشت. خاکستر او را زیر برج ناقوس کلیسای نیمه مخروبه‌ی براردو قدیس^۱ در شهرک زادگاهش دفن کرده‌اند.

درباره‌ی کتاب راز دلِ لوکا

این رمان مکاشفه‌ی رازِ لوکا^۲ است که به خاطر فاش نکردن آن، بدون کوچک‌ترین دفاع، حبس ابد را می‌پذیرد. داستانی است عشقی، عاطفی... داستان زارعی است که با خشونت دستگاه اداری دادگستری و موازین نوشته نشده‌ی زندگی گشتاوی روبرو می‌شود.

لوکا که اشتباهاً به جرم قتل محکوم به حبس ابد می‌شود، چهل سال از عمر خود را در زندان به سر می‌برد. در پایان عمر، در حالی که قاتل اصلی به جرم خود اعتراف می‌کند، از زندان آزاد شده به پای خود برمی‌گردد و با بی‌مروتی هم‌ولایتی‌ها، که گستاخی او را نبخشیده و به چشم زندانی سابق به او نگاه می‌کنند روبرو می‌شود. این سال‌ها مصادف با حوادث بعد از جنگ جهانی دوم است و در آن زمان، جوانی به نام آندرا^۳ که مدت‌ها در تبعید بوده است نیز به ولایت برمی‌گردد. حس کنجکاوی او که از سیاستمداران تازه به دوران رسیده‌ی ایتالیای آزاد شده است، برانگیخته می‌شود: چگونه ممکن است یک نفر بی‌گناه چهل سال در زندان به سر برد، درد و رنج ناشی از حبس ابد را متحمل شود و حرف دلِ خود را روی دایره نریزد؟ بالاخره او درمی‌یابد

1- San Berardo

2- Luca

3- Andrea

که لوکا با سماجت به مأموران دادگاه فاش نکرده بود که وقت خود را در ساعات قتل چگونه و با چه کسی گذرانده است. «معذرت می‌خواهم» به آن‌ها گفته بود: «مرا ببخشید، نمی‌خواهم بی‌ادبی کنم، اما نشست و برخاست من به شما ربطی ندارد.» به همین دلیل، قضات دادگاه او را مجرم قتل شناخته بودند. آن‌در را در می‌یابد که راز دلِ لوکا، گلشیفته خانمی است که او حاضر نشده شرف و آبرویش از بین برود و او را بر سر زبان‌ها بیندازد. گلشیفته نیز به دنبال تصمیم محبوبی که به خاطر او به زندان رفته راهی صومعه شده تا آخر عمر در کنار تارکان دنیا زندگی می‌کند.

نویسنده در این کتاب بارها و بارها به عقاید انسان‌دوستانه‌ی خود اشاره کرده و از ظلمی که موازین و قراردادهای رسمی بر مردم بی‌دفاع تحمیل می‌کند، حکایت می‌کند. عشقِ لوکا، عشقی افلاطونی است؛ محبتی است که نویسنده با زبردستی ویژه‌ی خود آن را با محبت و مشیت الهی و حضرت مسیح مقایسه می‌کند. عشقی است که در دلِ محبوبان و خاصگان نهفته می‌ماند و عوام دنیاپرست و قضات دادگاه از درک آن عاجز هستند. سیلونه، دادگاه‌لوکای زارع را با دو دادگاه معروف تاریخ مقایسه می‌کند؛ یکی محکمه‌ی سقراط و جام زهرنوشی اوست و دیگری محاکمه و بلاهایی است که بر سر حضرت مسیح آمد و با مصلوب شدن او برای نجات بشریت به پایان رسید. وقتی مأموران دادگاه لوکا را دستگیر می‌کنند و به محاکمه می‌کشاند، رفتارِش شبیه رفتارِ مسیح است. طوری که سؤالات و اتهامات قضات را آن قدر بی‌اساس و بی‌پایه می‌پندارد که شایسته‌ی جواب نمی‌داند. او با آن که بی‌گناه است، حاضر به نجات خود به قیمت از دست دادن حیثیت و آبروی دیگری نیست. از طرف دیگر رفتار او به رفتار سقراط شباهت دارد که مخالفان او را به کفر علیه خدایان یونان و فاسد کردن اخلاق جوانان متهم و به مرگ محکوم کردند. لوکا، همانند سقراط که به بی‌گناهی خود آگاه است، اعلام می‌کند که محاکمه‌ی او لکه‌ی ننگی برای آینده خواهد شد. او که از مرگ باکی ندارد، نه تنها عشق را گناه نمی‌داند بلکه تمام اتهامات را علیه

مخالفان خود برمی گرداند. ساده دل، روحیه‌ی سقراط فیلسوف را در اذهان زنده می کند که خطاب به قاضی القضاات می گوید: «وقت رفتن همه‌ی ما رسیده است. من به طرف مرگ، شما برای ادامه‌ی زندگی. کدام یک از ما به طرف آینده‌ای بهتر می رود، این چیزی است که بر هیچ کس جز خدا معلوم نیست.»

کارلو بو^۱ در مورد این کتاب می نویسد: «در یک طرف روشن فکری قرار دارد که هرگز به عقاید و مبانی فکری خود پشت پا نزده است. در طرف دیگر روشن فکرانی هستند که از زندگی روزمره کوچک ترین تجربه‌ای ندارند و اغلب از سیاست به دوراند.

انسان سیلونه در این رمان، زنجیرها و نقاب های ریاکاری را پاره می کند تا جوهر شرافتمندی و خدمت به مردم بی دفاع را سرمشق زندگی قرار دهد. در کار ترجمه از زبان تحت اللفظی خودداری کرده، جملات در شکل کلی آنها در نظر گرفته شده است. در اینجا بر خود لازم می دانم از آقایان رضا کاکایی دهکردی و لطف الله کریمی سپاسگزاری کنم که مشوق کار ترجمه شدند و زحمات چاپ کتاب را به عهده گرفتند.

پاییز ۱۳۸۷ خورشیدی

بهمن رئیسی دهکردی